

امانتداری

در زمان های قدیم، در خانه ها حمام وجود نداشت. مردم برای استحمام و شستشو باید به حمام های عمومی می رفتند...



در زمان های قدیم، در خانه ها حمام وجود نداشت. مردم برای استحمام و شستشو باید به حمام های عمومی می رفتند. حمام ها صبح خیلی زود، قبل از طلوع خورشید باز بودند. یک روز صبح خیلی زود که هنوز خورشید طلوع نکرده و هوا تاریک بود، مردی که بچه ی حمامش را زیر بغل گرفته بود، از خانه بیرون آمد تا به حمام برود. توی کوچه، دوستش را دید. به او گفت: «بیا با هم به حمام برویم.»

دوستش جواب داد: «من کاری دارم و فرصت نمی کنم به حمام بیایم اما با تو تا حمام می آییم.» آنها با هم رفتند تا نزدیک حمام رسیدند. دوستی که کار داشت، وقتی سر یک دوراهی رسید، بدون آنکه چیزی بگوید به کوچه ی دیگری پیچید و رفت. مرد اولی همانطور که بچه اش را زیر بغل داشت به راهش ادامه داد و متوجه نشد که دوستش از او جدا شده و رفته است. در همان موقع دزدی که پشت سر آنها حرکت می کرد، وقتی مرد را تنها دید، خودش را به او رساند و در کنارش راه افتاد تا در فرصتی مناسب از او چیزی بدزد. مرد که دزد را با دوستش عوضی گرفته بود، جلوی در حمام، یک کیسه با صد دینار پول از جیبش درآورد و به دزد داد و گفت: «دوست عزیزم، این پول ها را بگیر تا من از حمام برگردم. اینها به امانت پیش تو باشد.» و وارد حمام شد. دزد کیسه را گرفت و جلوی حمام نشست. مرد به حمام رفت و ساعتی بعد از حمام خارج شد و می خواست به خانه اش برود که دزد او را صدا زد و گفت: «ای مرد، بیا کیسه ی پولت را که پیش من به امانت گذاشته ای بگیر. من امروز به خاطر نگر داشتن امانت تو از کار و کاسبی خودم افتادم.» مرد با تعجب نگاهی به دزد کرد و گفت: «تو کی هستی و کیسه ی پول من پیش تو چه کار می کند؟ من آن را به دوستم سپرده بودم.»

دزد گفت: «من دزدم. دوستت از تو جدا شد و تو نفهمیدی. من کنار تو راه افتادم و تو مرا با دوستت عوضی گرفتی و به خاطر همین اشتباه، کیسه ات را به من سپردی تا برایت به امانت نگه دارم.» مرد که خیلی تعجب کرده بود گفت: «اگر تو دزدی چرا کیسه ی مرا ندزدیدی؟»

دزد جواب داد: «چون تو کیسه ات را به رسم امانت به من سپرده بودی نتوانستم آن را برای خودم بردارم. من دزد هستم ولی در امانت خیانت نمی کنم. خیانت در امانت کار بسیار زشتی است و رسم جوانمردی نیست.» دزد کیسه را به مرد داد و رفت. مرد از این طرز فکر و روحیه ای که دزد داشت همچنان شگفت زده بود.